

یک خبر، یک یادداشت

پرواز در ورای مرزهای تحمل شده (۳۱ مارس ۱۹۹۷)

بی‌هیچ روزنه‌امیدی، در انتظار مرگ خویش بودن، سرنوشت تلخ فعالین سیاسی و روشنفکران مترقی ایران شده است. ناشر، ژورنالیست، وکیل و روشنفکر مترقی، ابراهیم زال‌زاده (امیر) قربانی عملیات تروریستی جمهوری اسلامی شد. خبر دردناک ناپدیدشدن و سپس قتل ابراهیم زال‌زاده، امروز به من رسید. در ماه‌های گذشته قتل‌های خیابانی در ایران توسط حکومت تروریستی جمهوری اسلامی شدت گرفته است. وزارت اطلاعات رژیم خامنه‌ای - رفسنجانی، به‌جای دستگیری، شکنجه، زندان و نهایتاً اعدام‌های وحشیانه، روش جدید قتل سریع و بدون محاکمه و مسئولیت رسمی را به‌کار بسته است. دکتر تفضلی، دکتر غفار حسینی و اینک ابراهیم زال‌زاده (امیر) قربانی این روش جنایتکارانه شده‌اند.

فشارها با موج جدید سرکوب و اختناق در ایران، بر زال‌زاده نیز افزایش یافت. آن‌گاه که سردبیر نشریه "معیار" بود، شرط ادامه انتشار نشریه را برکناری او قرار دادند. بعد از برکناری نیز فعالیت‌های انتشاراتی او که آثار روشنفکران و نویسندگان اپوزیسیون را منتشر می‌کرد، موجب ناخشنودی حکومت شده بود. او را به وزارت ارشاد احضار کردند و به صراحت دستور قطع فعالیت انتشاراتی او را دادند. در گفتگوی خصوصی‌ای که با او داشتیم، به نظر زال‌زاده، مشکل اصلی حکومت درباره او، در همین تهدید مامور وزارت‌خانه خلاصه می‌شد که به او گفته بود: "تو [زال‌زاده] همیشه بالاتر از سقف تحمل جمهوری اسلامی حرکت کرده‌ای و این موضوع برای ما قابل گذشت نیست."

کاهش فعالیت ژورنالیستی، کاهش فعالیت انتشاراتی، عدم پخش کتاب‌هایی که در موج جدید سرکوب و اختناق از طرف حکومت "ظالمه" اعلام شده بود، هیچ‌کدام موجب نشد تا ابراهیم زال‌زاده قربانی بی‌رحمی و جلادی حکومت اسلامی نشود.

خبر ناپدیدشدن او، واقعه شومی را در پی داشت که پس از چهل روز در ۳۰ مارس ۱۹۹۷ موجب بهت و اندوه دوستان این ژورنالیست قدیمی ایرانی شد. به سادگی و بی‌هیچ توضیحی او را به قتل رساندند و حق هیچ‌گونه عکس‌برداری و یا پیگیری برای پیدا کردن عوامل جنایت را به بازماندگان او ندادند.

وقتی که قاتل خود مجری قانون باشد، سرنوشت قربانیان جز شکنجه، درد و رنج نیست. هیچ مرگی دردناک‌تر از کشتار خاموشی نیست که در این سال‌ها بر ایران حکومت می‌کند. کشتار بدون سند، کشتار بدون اخطار قبلی، کشتار برای ایجاد هراس در سایر اتباع ایران، کشتار برای مرعوب ساختن سایر جناح‌های حکومت، و لبخندهای دیپلماتیک سران حکومت، همگی سناریوی واحدی را تکمیل می‌کنند: حکومت طاعونی جمهوری اسلامی جز مرگ و کشتار هدیه دیگری برای مردمش ندارد.

زندگی در ایران مرگیست که هر روز به تعویق می‌افتد. نفر بعدی کیست؟

درباره "من"

بعضی اوقات گفتگوهای خودمانی سایه روشن‌های زندگی و درگیری‌های فکری نمونه‌واری را پدیدار می‌سازند. نامه دوستانه‌ای که در پی می‌آید، شاید از این دست باشد. اسامی و برخی اطلاعات شخصی به صورت نقطه‌چین آمده‌اند.

با سلام.

خوشحالم که تصمیمات در نامه نوشتن به من بالاخره عملی شد. پیش از این روزی با ... راجع به تو صحبت می‌کردیم و گفتم خوب است نامه‌ای برایم بنویسد تا بدانم از چه باید با او حرف بزنم و چگونه. همچون حالا، اگر که فحوای نامه‌ات را درست فهمیده باشم و بتوانم ترا در موقعیتی که هستی درک کنم. چنین می‌فهمم که موضوع عمده‌ی مطرح شده از سوی تو تعارضی است که باعث رنج درونی تو شده: تعارض میان جنبه‌ی یا خصلت دیگرخواهی یا ایثار نسبت به دیگران و خودخواهی و بلا تکلیفی در مواجهه با این تعارض. و یا آن‌طور که خودت نوشته‌ای بلا تکلیفی میان اعتنا به ندای قلبی‌ات که ترا به سوی ایثار و خودبخشی سوق می‌دهد و یا پرداختن به مصالح فردی.

در این مورد نکاتی به ذهنم می‌رسد که می‌خواهم با تو در میان بگذارم. پیش از آن اما بگویم که ناگزیر نخست نگاه عام و انتزاعی (مجرد) به این مسئله خواهم داشت و سپس خواهم کوشید تا دست کم نکاتی را در مورد وضعیت مشخص تو و محیط مشخصی که در آن دست به عمل می‌زنی تشخیص بدهم تا ببینم (یعنی هردو) که آن نکات عام و کلی و انتزاعی در مورد تو چه شکل

مشخصی باید بیاید. در آخر کار نیز به بعضی نکات غیر عمده‌ای که در نامه‌ات است نگاهی خواهیم داشت.

نخستین مسئله اینست که چنین تعارضی مربوط است به "خود"، یا یعنی تعارضی است که در "خود" متحقق می‌شود. و بنابراین وقتی از تعارضات درونی یا بیرونی خود صحبت می‌کنیم باید نخست بدانیم این "خود" چیست تا بتوانیم تعارضات آن را به‌طور حقیقی شناخته و با بازتولید "خود"، آن تعارضات را رفع کنیم. به‌واقع وقتی ... و دیگر دوستان ... به تو می‌گویند "یک کمی هم برای خودت باش" این رهنمود را چگونه باید در نظر گرفت؟

مسئله را این‌طوری می‌فهمم که هر فرد انسانی یک "من" و "تک‌بودگی" دارد و یک "خود". این دو از هم منفک نیست اما دو سطح متفاوت مطرح است. "خود" تبلور کثرت در وحدت است؛ کثرت اجتماع و با دیگران‌بودگی و وحدت "من" و یا "تک‌بودگی". "خود"، یکه و تنها نیست. هر چند که "من" می‌تواند از یکه و تک و منحصر به فرد بودن تا حدود زیادی برخوردار باشد. "خود"، یگانه یا یعنی امر وحدت یافته، است؛ وحدت و یگانگی ارتباطات اجتماعی "من" و "من". پس "من" یا "تک‌بودگی" نه کلیت دارد و نه یگانگی. این، فقط یک جزء "خود" است. و اجزای دیگر این خود مناسبات من با دیگر "من"هاست که "خود" من و "خود" یکایک آنها را می‌سازد. پس "خود" بدون مناسبات من با دیگران اصلاً وجود ندارد. می‌توان و باید گفت که "خود" یک "ساختار" است یعنی از یک رشته‌ی عام پیوستگی‌ها بین اجزاء "بین من‌ها" و "بین من" و طبیعت - تشکیل می‌شود. در حالی که "من" ساختار ندارد و اگر بتوان برای آن ساختاری قابل شد، آن، ساختار طبیعی است و نه اجتماعی. اگر اینها درست باشد آنگاه مشخص می‌شود که "من" به اعتبار این که یک جزء "خود" - و اغلب گسترده‌ترین جزء آن - است، نمی‌تواند کل را یعنی "خود" را متحول کرده و بازتولید کند و استعلا دهد. برای چنین تحول یا بازتولید و استعلایی می‌باید "من" کلی یا "خود" در وحدت و هماهنگی‌اش به حرکت درآید. یعنی من به‌اضافه‌ی دیگران در ارتباط با من، به‌اضافه‌ی طبیعت (این دیگر جای بحث ندارد که طبیعت در انسان شدن انسان نقش بسیار موثری داشته است و حال این انسان است که طبیعت را انسانی می‌کند).

از اینجا می‌پردازم به دومین مسئله که همان تعارضی است که تو از آن صحبت کرده‌ای: بلا تکلیفی میان ایثار دیگرخواهانه و رشد خودخواهانه یا رشد معطوف به خود جزئی یا "من" (واشاره کنم که ایثار خودخواهانه هم داریم و این چه شیوعی دارد به‌ویژه در میان روشنفکران). سؤال اینست که آیا اصلاً این تعارض و بلا تکلیفی حاکی از ادراک صحیحی از مسئله است یا نه؟! آیا وقتی انسان خود را در میانه‌ی قطبیت ایثار و خودخواهی می‌بیند و در این قطبیت سرگردان است در جای صحیحی ایستاده و از منظر یا نقطه اتکای صحیحی به ناسازگاری درونی "خود" می‌نگردا ایثار چیست و چرا الزامی می‌شود؟! ایثار یا فداکاری را اینگونه می‌فهمم که عمل چشم‌پوشی از حق حیات و زندگی (کلی یا جزئی) از سوی یک فرد است یا یک جمع به منظور تحقق حیات و زندگی لازم و شایسته در فرد یا جمع دیگری. و برای این الزامی می‌شود که جامعه‌ای که در آن انسان‌ها ناگزیر از ایثار و فداکاری می‌شوند نابه‌سامان است و پر است از جنبه‌های نانسانی زندگی اجتماعی. در جامعه‌ی به‌سامان و انسان‌سالار، ایثار ضروری نخواهد بود. جامعه‌ای پذیرفتنی است که در آن ایثار انسان نسبت به انسان الزامی نباشد. همچنان که استثمار انسان از انسان. که ایثار در نفس خود نوعی استثمار است. گیرم که استثمار پذیرفته شده و البته با جنبه‌های مثبتی که به‌هر حال داراست. پس ایثار فقط در دوره‌ای از تاریخ انسان الزامی است. و یعنی عارضه‌ای است برای انسان که با اعتلای جامعه و رفع گام به گام تضادهایش، تضعیف شده و می‌میرد. و خودخواهی چیست و چرا الزامی می‌شود؟ خودخواهی کیفیت چیره‌گردانیدن یک جزء از "خود" به کل "خود" است. و این یعنی اسارت کل در جزء (آنچه آن غولترین غول زیبا گفته است). انسان خودخواه اسیر است. اسیر در "من" خود و از همین رو نمی‌تواند به تحول و بازتولید و استعلای خویش بپردازد. و خودخواهی الزامی شده است آن‌هم به علت نابه‌سامانی‌های جامعه و حاکمیت یافتن رقابت آزاد و بقیه قضایا. پس این نیز عارضه‌ای است برای بشر که بشر با رهانیدن جامعه از چنان نابه‌سامانی‌ها و تضادهایی این خصلت عارضی را مرحله به مرحله در خود تضعیف خواهد کرد.

اگر بشود این گونه به مسئله نگاه کرد آن وقت باید گفت من یا تو برای رهایی از رنجی که می‌بریم خود را در قطبیت خصایصی قرار داده‌ایم که اصلاً عارضی است و پس بلا تکلیف شده‌ایم که به این عارضه بفلتیم یا به آن یک. به این خصلت بفلتیم که ذاتی انسان نیست یا به آن یک که باز، ذاتی نیست. بلکه هردو تاریخی هستند. یعنی هردو موجود و یعنی که آدم باید تکلیف خود را با این هر دو مشخص کند. اما تکلیف مشخص کردن با یک مسئله ذاتی انسان با تعیین تکلیف با موضوعی تاریخی از یکدیگر متمایز است. وقتی تو و من، خود را در میانه‌ی این قطبیت قرار دهیم و بخواهیم با به این سو یا آن سو غلتیدن خود را از بلا تکلیفی نجات دهیم یعنی به مسئله‌ی تاریخی برخوردی داریم که باید با مسئله ذاتی (و نه عارضی) داشته باشیم. یعنی خود را در قطبیتی قرار داده‌ایم که آن قطبیت از عینیت برخوردار نیست بلکه حاصل تلاش ذهنی نادرست ما برای تشخیص رنجی است که می‌بریم. ما خود را معطل انتخابی کرده‌ایم (انتخاب بین ایثار یا خودخواهی) که از اساس چنین انتخابی -این یا آن- درست نیست. نه اینکه انسان مجبور نشود که در این یا آن موقعیت، ایثار کند و در آن یا این موقعیت به خودخواهی‌اش میدان دهد. ولی جدا کردن این اجبار از زمینه عینی آن یعنی به چنان انتخابی به صورت ذهنی و انتزاعی (به معنای جدا و نه مجرد) اندیشیدن. و این از نظر من غلط است. او که به تو می‌گوید ایثار کمیاب است پس آن را حفظ کن و او که به تو می‌گوید به خودت پرداز، هر دو تو را به سوی انتخاب غلطی سوق می‌دهند. و بالطبع تو نیز که خود را در میانه‌ی چنین قطبیتی قرار داده‌ای در جای مناسبی برای ادراک صحیح رنج خود قرار نداری.

و سومین مسئله این که پس چطور باید به چنین رنجی که واقعی است برخورد کرد. حال می‌خواهم برگردم به آن ارائه‌ی مفهوم "خود". و این ما را به دو مفهوم می‌رساند: "انسان در خود" و "انسان برای خود". انسان در خود، انسانی است اسیر در فعلیت خویش در گستره‌ی "من" خود و انسان برای خود انسانی است که با به فعل درآوردن مدام بالقوه‌های خود بر بستر ضرورت‌ها و مناسبات اجتماعی متداوماً خود را -و بنابر این جمع را- متحول گردانیده، بازتولید کرده

و استعلا می‌دهد. تو و من نیز نمی‌خواهیم انسان در خود باشیم. اما چگونه می‌توان انسان برای خود بود؟

شرایط زیادی لازم است تا فرد بتواند خود را به‌عنوان انسان برای خود تحقق بخشد. اما در زمینه‌ی بحثی که اینجا با هم داریم باید اشاره کنم که یکی از الزامات این امر، هماهنگی در میان اجزاء خود است. و در حوزه‌ی مناسبات میان فرد و دیگران باید گفت که این مناسبات هر یک جزئی از خود اوست. حتی می‌توانم به‌طور قطعی‌تری بگویم جزئی از هر فردی که در ارتباط معینی با فرد دیگر قرار می‌گیرد جزئی از خود این دیگری است. یعنی مثلاً... [فلانی] که فکر می‌کند و فداکارانه به تو می‌گوید اول از من شروع کن، آیا به این امر توجه ندارد که جزئی از خود توست و او با چنین ایشاری دارد خود ترا از جزئی از آن محروم می‌کند! (نه اینکه او یا دیگران لزوماً چنین قصدی داشته باشند. مسئله اینست که فرد با ناتوانی در تحلیل صحیح مسئله می‌تواند خود را دچار مشکلات عملی بسیاری کند. او در این مورد تجارب کافی دارد) پس در صورتی که چنین باشد که لازمه‌ی انسان برای خود بودن ایجاد هماهنگی در میان اجزاء خود است. پس مسئله به این صورت قابل تحویل است که حل صحیح مناسبات فرد با دیگران مستلزم اینست که به این امر (یعنی حل صحیح مناسبات) به عنوان تحقق هماهنگی میان اجزاء خود نگریسته شود. فعلاً به این کاری ندارم که از چنین پیش‌نهادهای چه نتایجی می‌توان گرفت (خود تو به این فکر کن). باید ادامه دهم که برای تامین این هماهنگی لازم است تا به دقت الزامات و نیازهای هر یک از اجزاء را شناخت و به آن پرداخت. و این یعنی که در هر مرحله مشخص از تحول و باز تولید خود می‌باید تشخیص داد که پرداختن به کدام یک از الزامات و نیازهای کدام جزء از خود عمده است و کدام‌ها غیر عمده. و این یعنی رسیدم به آخر کار این‌همه پرچانگی کردم که به اینجا برسم.

پس نباید اجازه دهی که رنج تو از اینکه مثلاً زندگی‌ات با دستاوردهای وزینی متمایز نشده است (این را خود تو می‌گویی) ترا به انتخاب میان ایشار یا خودخواهی سوق دهد. با چنین انتخابی، فرد راهی به هیچ‌دهی نخواهد یافت. مسئله -از نظر من- اینست که فرد در هر شرایط مشخصی که قرار دارد باید

الزامات و نیازهای 'خود' و نه 'من' خود- را بشناسد و در میان آنها عمده و غیر عمده را تشخیص دهد. در پی چنین تقلای هشیارانه و انسان ساز است که فرد می تواند تشخیص دهد در این یا آن شرایط باید نیروی عمده ی حیاتی خویش را صرف کدام بخش یا جزء از 'خود' کند. در پی تحلیل مشخص از شرایط مشخص ممکن است به این ادراک برسد که مثلاً در فلان شرایط بایسته است که عمده نیروی خود را برای تحقق هدف مفروضی به 'من' خود اختصاص دهد تا هماهنگی 'خود'ش برای تحقق آن هدف تامین شود. و در این کار باید که بتواند که بخواهد دیگر اجزای 'خود'ش -از جمله مناسباتش با دیگران و یعنی دیگران- را در جهت رفع آن نیاز و پاسخ به آن الزام 'من' به خدمت بگیرد؛ و یا تشخیص دهد که در بهمان شرایط بایسته است که عمده ی نیروی خود را برای تحقق هدف مفروضی که لازم و ضروری برای یک جزء دیگر 'خود' -غیر از 'من' خود- است اختصاص دهد. در این شرایط نیروی دیگر اجزاء -از جمله نیروی 'من' خود را- برای رفع نیاز و پاسخ گویی الزام آن جزء -یعنی مخاطب رابطه اش- به خدمت می گیرد. نه آن حالت نخست 'خودخواهی' خوانده می شود و نه این حالت دوم. 'ایثار' اما این تحلیل مشخص کار ساده ای نیست. برای همین است که آدمها -البته آن دسته ای که هنوز به چنین مسائلی فکر می کنند- ترجیح می دهند خود را با انتخاب یا خودخواهی و یا ایثارگری خلاص کنند.

و همین جا بگویم که معمولاً انسان هایی که بخواهند ضرورتها را در نظر بگیرند، حتی به صورت خودبه خود و ناآگاهانه هم که شده، مطابق الگوی فوق رفتار می کنند. خود وقتی اشاره می کنی که می بایست ... (کاری را) رها می کردی نمی گویی چون می خواستی با ... (کاری دیگر) نقش ایثارگری خود را تا به آخر پیش ببری؛ بلکه می گویی به این خاطر که اگر آن کار را نمی کردی شاید ضربه بزرگتری را از جای دیگر می خوردی. این یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص (البته کاری به این ندارم که در این مورد خاص نتیجه گیری ات درست بوده یا غلط. ولی به درستی، رفتار تو انتخاب میان ایثارگری و خودخواهی نبوده). اما همین تو وقتی می خواهی از نظر فکری به مسئله پردازی و خودت را از رنجی که می ببری خلاص کنی راه را از نظر ذهنی، اشتباه

می‌روی و خود را درگیر بلا تکلیفی این یا آن می‌کنی. اما اگر درست به مسئله بیندیشی می‌بینی که اگر بدون توجه به شرایط مشخص در دوره‌ای تصمیم‌گیری که عمده‌ی نیروی خود را متوجه "من" خود - یعنی فقط یک جزء "خود" - بکنی (یعنی تک‌مدار و به اصطلاح خودخواه باشی) نمی‌توانی هماهنگی لازم "خود" برای تحول و بازتولید و اعتلا را تامین کنی؛ همچنان که اگر در دوره‌ای تصمیم‌گیری عمده‌ی نیروی خود را متوجه اجزای دیگر خود - غیر از "من" خود - بکنی. بدون تحلیل مشخص آن هم فقط در الگویی که در فوق به آن اشاره شد هر دو گرایش باعث رویگرداندن فرد از معیارهای انسانی می‌شود.

این از این‌ها برویم سر بررسی دو سه نکته در مورد شرایط خاص کنونی تو. و این یعنی آن دریافته‌های کلی و عام را با شرایط خاص فعلیات تلفیق دهی و بیابی که تامین هماهنگی "خود" تو در آن شرایط مستلزم چه نوع عمده و غیر عمده کردن‌هایی است. این کاری است که تو متداوماً با تغییر شرایط می‌باید انجام دهی. این، کار "خود" توست. و من به علت ... نمی‌توانم به شناخت درستی در مورد تو برسم. با این حال به چند نکته اشاره می‌کنم. می‌توانی اصلاً به آنها توجه نکنی و این گفته‌ها را نتیجه پرچانگی بدانی:

- تو در جامعه‌ای قرارداری که الزاماً نه در محدوده‌ای که هم اینک در اختیار گذاشته، بلکه در کلیت امکاناتش که در اختیار هر فرد می‌گذارد آن‌چنان غنی است که هر "یابویی" را در آن رها کنی به اتکای امکانات موجود اجتماعی، "اسب" می‌شود! (البته اگر اسب شدن را به‌عنوان استعلای یابو درخواست کند.) و این یعنی که جامعه موفق گردیده ضرورت به ایشارگری در مناسبات میان افراد را تضعیف کند. و باز این یعنی که می‌توانی به این فکر کنی که جامعه پار زیادی از الزام ایشارگری را از دوش تو برداشته است. در عوض در آن جامعه، موفقیت، عمدتاً خصلت یا خصیصه‌ی فردی می‌یابد (به درست یا نادرست این امر در اینجا کاری ندارم). و یعنی که در کسب موفقیت تاثیر "من" خود توجه کافی داشته باشی. ...

- ایشارگری فی‌نفسه متکی به عواطف رشد یافته می‌باشد. به‌ویژه در جامعه‌ای که تو هستی برای ایشارگر بودن باید عواطف بسیار قوی‌تری نیز داشت. از همین رو تلاش برای ایشارگر بودن در آن شرایط نگرش حسی-عاطفی

را در تو تقویت خواهد کرد. این امر به خودی خود بد نیست. اما دو اشکال اساسی در تضعیف زمینه‌های هماهنگی "خود" تو ایجاد می‌کند: نخست که تو یا هرکسی را میل می‌دهد که با همین نگرش حسی-عاطفی برای شناخت خود جهان اقدام کند. که این یعنی عقب ماندن یا رشد نکردن نگرش عقلی-فلسفی (ناهماهنگی‌ای که تو در نامه بروز داده‌ای). و دوم که باعث ناهماهنگی تو با جامعه‌ای می‌شود که در آن، بنیان پیشرفت فردی و اجتماعی بر نگرش عقلی-فلسفی گذاشته شده است. امیدوارم این حرف را به این صورت در نیابی که یعنی من دارم می‌گویم که برخورد حسی-عاطفی‌ات به جهان را بایگانی کن! جامعه‌ای که نگرش حسی-عاطفی را به موازات نگرش عقلی-فلسفی رشد نمی‌دهد هماهنگی درونی و بیرونی انسان‌ها را نقض می‌کند. و این یکی از جنبه‌های روانی از خودبیگانگی است. مسئله هماهنگ کردن این دو گونه‌ی نگرش است. تو نشان داده‌ای در نگرش حسی-عاطفی تا حد قابل قبول پیش هستی. پس شاید لازم باشد برای تامین هرچه بیشتر هماهنگی درونی و بیرونی‌ات کمی به این یک پرداز.

- سعی کن حرفی را که می‌خواهم بزنم به درستی درک کنی؛ به‌ویژه در چنان شرایطی که نه در حال حاضر بلکه در کل خواهی داشت فعلاً چیز زیادی برای دادن به انسان‌ها در اختیار نداری. ... با اطلاعاتی که به طور عموم دارم حدس می‌زنم که ممکن است در معرض ناله‌های غریبانه و نوستالژیک کسانی قرار داشته باشی که نمی‌توانند در محیط بیگانه ریشه بدوانند. و از همین رو ناگزیر به اتکای روانی هستند. اگر چنین امری در مورد تو مصداق داشته باشد شاید فکر کنی با شنیدن ناله‌هایشان و با آنها همدردی نشان دادن به آنها کمک خواهی کرد. ولی باور کن که چنین ناله‌هایی عمدتاً برای لاپوشانی بیهودگی و بطالت است. و شاید با دلسوزی نشان دادن به آنها برای خود دلسوزی کردن. جدا از این امر واقعاً می‌توانی به این مسئله فکر کنی که چه چیز را می‌توانی به دیگران بدهی. آنچه را که آن جامعه در کلیت خود نمی‌تواند به انسان‌ها بدهد.

...

- تو فعلاً در شرایط سخت و دردناکی زندگی می‌کنی. چندان احمق نیستم که بگویم در مواجهه با این دردها به شادی‌های زندگی فکر کن! پس قاطعانه

می‌گوییم که "شادی" به‌طور عمده به معنای شناخت "درد" و غلبه بر آن است. برای شاد شدن و شادی خود را بازتولید کردن باید که متداوماً با درد در افتاد؛ آن را شناخت و بر آن غلبه کرد و یا یعنی دگرگونش کرد. شادی از درون چنین روندی می‌شکفتد و بسیار مهم است که در این روند، انسان به خاطر دردهایش برای خود دلسوزی نکند، این خیلی مهم است. دلسوزی کردن برای خود به معنای پذیرفتن نقش "قربانی" است، و این یعنی "برده‌ی" "سرنوشت" بودن.

...

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com